

چرا ضحاک در افسانه ایرانی کشته نمی‌شود؟

ابوالحسن تهامی نژاد

نویسنده و مترجم

مقدمه

برای بسیاری که افسانه ضحاک و فریدون را در شاهنامه خوانده‌اند، شاید این پرسش پیش آمده باشد که چرا ضحاک مردم‌ستیز و جنایتکار به جای آنکه به کیفر مردم‌کشی‌هایش به قتل رسد، در غاری از غارهای کوه دماوند به بند کشیده می‌شود؟

نگارنده برای پاسخ به پرسشی که در خصوص زنده‌ماندن ضحاک طرح می‌شود، در آغاز میان فضای افسانه‌های^۱ شاهنامه و فضای مه‌آلود استپ‌های اورآسیا که هندواروپاییان نخستین در دوران‌های پیش از تاریخ در آن می‌زیستند خط تشابهی می‌کشد و سپس به شرح افسانه ضحاک و تحولات آن می‌پردازد. نگارنده این افسانه را بنا بر بیتی از فردوسی

ابوالحسن تهامی نژاد دانش‌آموخته زبان و ادبیات انگلیسی دانشسرای عالی، هنرپیشه، گوینده و مترجم فیلم و گوینده رادیو بوده است و کتاب‌های فراوانی را نیز به فارسی برگردانده است که از آن جمله‌اند زندگی کورش، فهرست واژگان ادبیات مانوی، بررسی ادبیات مانوی، آیین زرتشت و شهرهای سرافراز تاریخ.

Abolhassan Tahami <a.tahami38@gmail.com>

۱. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۱) که آورده است: افسانه، بروزن مستانه، داستان و سرگذشت گذشتگان باشد.

در این گفتار، "افسانه" به معنی رایج آن در ادب فارسی به کار رفته است که شباهت‌هایی با واژه‌ی myth در ادبیات اروپایی دارد. بنگرید به محمدحسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به کوشش عبدالرحیم جعفری

ISSN 0892-4147-print/ISSN 2159-421X online/2014/29.2/24-34.

در آغاز شاهنامه افسانه‌ای نمادین می‌داند و ضمن بیان ماجراها، استعاره‌های به‌کاررفته در آن را بنا بر دریافت خود رمزشکافی می‌کند. افسانهٔ تهمورس و جمشید در میان داستان ضحاک و برای تأیید دریافت‌های نگارنده شرح داده می‌شوند. نگارنده در شرح افسانه‌ها، هر جا که نیاز باشد، برای تأیید گفته‌هایش ابیات شاهنامه را نیز شاهد می‌آورد، در بخش استدلال‌ها از افسانهٔ مانوی نیز یاد می‌کند و پس از آنکه ذهن خواننده را با زندانی شدن ضحاک و اهریمن (نیروهای اهریمنی) کاملاً آشنا کرد، زندانی شدن ضحاک در چاهی از کوه دماوند و زندانی شدن اهریمن در چاهی آسمانی را شباهتی اتفاقی ندانسته و آن را مبتنی بر اصول اعتقادی زرتشتی و مانوی می‌شمارد و نتیجه‌گیری خود را بر پایهٔ تشابه این دو افسانه بنا می‌کند.

افسانهٔ ضحاک

برخی از خیال‌انگیزترین افسانه‌های شاهنامه را در آغاز این کتاب بزرگ می‌بینیم؛ افسانهٔ پادشاهی تهمورس، افسانهٔ پادشاهی جمشید و افسانهٔ ضحاک (آژیدهاک). افسانهٔ ضحاک شاید جذاب‌ترین و پرماجرترین افسانه‌های آغاز شاهنامه باشد که به خیزش کاوه و برآمدن فریدون می‌انجامد. این افسانه‌ها در شمار آن‌هایی‌اند که باید با شکافتن راز و رمزشان معنایی دیگر از آنها گرفت، زیرا خود فردوسی در آغاز شاهنامه گوشزدهایی کرده است که بنا به مصلحتی برخی از داستان‌ها را در پشت دود و مه راز و رمزها به صورتی آشکار و پنهان نهاده است:

کزین نامور نامهٔ شهریار
به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان
به رنگ و فسون و بهانه مدان
از او هرچه اندر برد با خرد
دگر بر ره رمز معنی برد^۲

گاه این افسانه‌ها دوران پیش از تاریخ و روزگارانی مه‌آلود را می‌نمایانند که اقوام آریایی در استپ‌های اورآسیا در کنار یکدیگر می‌زیستند و به شاخه‌های هند و اروپایی تقسیم نشده بودند؛^۳ زیرا که شخصیت جمشید را به شکل Yama در افسانه‌های هندی نیز

۱. ۱۱-۱۲. ۲. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق (نیویورک: Bibliotheca Persica، ۱۳۶۶)، دفتر ۳. بویس، آیین زرتشت، ۷۹.

می‌یابیم.^۴ در افسانه فریدون نیز می‌خوانیم که او قلمرو گسترده خود را میان سه فرزندش، ایرج و سلم و تور، بخش می‌کند؛ سرزمین‌های اروپایی را به سلم می‌دهد، سرزمین‌های آسیایی را به تور و بهترین بخش جهان را که ایران است به ایرج می‌بخشد.

نهفته چو بیرون کشید از نهان
به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور، دگرترک و چین
سیم دشت گردان و ایران‌زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید
همه روم و خاور مر او را سزید
...

دگر، تور را داد توران زمین
ورا کرد سالار ترکان و چین
...

ازایشان چو نوبت به ایرج رسید
مر او را پدر شاه ایران گزید^۵

اما گاه فضای افسانه به گونه‌ای است که گویی رویدادش در ایران کهن پیش از تاریخ می‌گذرد، زیرا که شاهنامه جمشید را از پیشدادیان و از پادشاهان ایران می‌شمارد. به هر روی، در این افسانه‌ها زمان و مکان چندان اهمیتی ندارند، آنچه آنها را شیرین و خواندنی می‌کند، حوادث و عناصر آنهاست که مرزهای زمان و مکان را از پیرامون داستان جدا می‌کند و آن را بر فراز همه زمان‌ها و مکان‌ها قرار می‌دهد و به همه اعصار و جای‌ها پیوند می‌دهد.

افسانه ضحاک، که در واپسین سال‌های پادشاهی جمشید آغاز می‌شود، با ماجراهای شگفت‌انگیزش از دل‌سردی‌های گسترده و از امیدها و خشم مردم ایران سخن دارد. این افسانه افزون بر دارا بودن کشمکش، تعقیب، اندوه از شکست، شادمانی از پیروزی و جذابیت‌هایی که لازمه هر داستان شیرین است، دارای ابعاد سیاسی، مذهبی، اجتماعی و عبرت‌آموزی تاریخی نیز هست. بسیاری از عناصر و بخش‌ها و شخصیت‌های آن آشکارا جنبه نمادین می‌گیرند و در قلمروی بیرون از گستره زندگی مردمان عادی

۴. بنگرید به "جمشید"، در دانشنامه ایرانیکا.

۵. فردوسی، شاهنامه، ۱۰۷.

جریان می‌یابد. برای نمونه، خود جمشید به پادشاهی دراز ۷۰۰ ساله دست می‌یابد و طی سه دوره از پادشاهی‌اش، که هر یک پنجاه سال به درازا می‌کشد، به نوآوری‌های شگرف دست می‌زند و مردمان را از روزگار بیابانگردی، شکارگری و خوشه‌چینی به دوران شهرنشینی و کشاورزی و صنعتگری رهنمون می‌شود. جمشید با اختراعات و اکتشافات شگفت تا آستانه زندگی امروزی نیز پیش می‌رود. او رازهای گاه‌شماری را در می‌یابد، یعنی در دستگاه او ریاضی‌دانان و ستاره‌شناسان برجسته وجود داشتند. جمشید به فنون دریانوردی پی می‌برد و جهان را با کشتی می‌گردد، یعنی که دریانوردان ایرانی دستگاه‌هایی ابداع کرده بودند که با آنها می‌توانستند طول و عرض جغرافیایی را در پهنه بی‌نشان اقیانوس اندازه بگیرند و بدانند در کجا هستند و از چه راه به مقصد برسند. جمشید حتی به یاری دیوان و با پرواز به آسمان به آرزوی دیرین بشر برای نشستن بر فراز آسمان‌ها واقعیت می‌بخشد:

به فر کیانی یکی تخت ساخت
چه مایه در او گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی
ز هامون به گردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا
نشسته بر آن شاه فرمان روا^۶

از این رو جمشید (جم درخشان) را می‌توان نماد ترقی‌خواهی و پیشرفت اقوام آریایی دانست. اما این جم درخشان مردم را به چهار طبقه ارتش‌تاران، آتوربانان (موبدان)، کشاورزان، و صنعتگران و پیشه‌وران تقسیم می‌کند که شاید این کارش به ذائقه مردمان فرودست جامعه خوش نیامده باشد، زیرا بر اساس این طبقه‌بندی، سروری و رفاه و روزبهی از آن طبقاتی خاص و رنج و کوشش و کارهای دشوار نصیب طبقات دیگر بود و هر کس در طبقه‌ای به دنیا می‌آمد نمی‌توانست به طبقه دیگر پای گذارد و به ناچار می‌بایست در آن طبقه می‌زیست و می‌مرد. اما ناپسندیده‌ترین کار او در فرجامین سال‌های پادشاهی‌اش صورت می‌گیرد. او با به یاد آوردن دستاوردهای سرفرازانه‌اش خود را یگانه و بی‌همتا می‌شمارد و از غرور و خودپسندی انباشته می‌شود و شاید خود را با ایزدان آسمانی برابر می‌داند- سرنوشت گریزناپذیر همه خودکامگان و جباران. این‌گونه خودپسندی‌ها فر ایزدی را از جمشید جدا می‌کند.

۶. فردوسی، شاهنامه، ۴۴.

چو این گفته شد فر ایزد از اوی
بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگوی^۷

جهان پر از گفت‌وگوی یعنی نارضایی عمومی، قیام و کوشش برای براندازی حکومت موجود و برقرار کردن نظامی دادگر و مردم‌دوست. ایرانیان به "دشت سواران نیزه‌گذار" می‌روند؛ به سراغ پادشاه اعراب بیابانگرد، ضحاک بیوراسب، و از او می‌خواهند فرمانروای آنان باشد و تاج پادشاهی ایران را بر سرگذارد.

ضحاک بیوراسب دارای سرشت نیکی نیست. او با کشتن پدرش، مرداس، به پادشاهی رسیده و با ورود به ایران، جم را که فرۀ ایزدی از او بر تافته است، گرفتار می‌کند و با اَره از میان می‌برد. در این افسانه، ضحاک نیز شخصیتی نمادین است و مظهر فرمانروایی ستمگرانه به شمار می‌آید. هنوز چندی از پادشاهی او نگذشته، به اهریمن دست دوستی می‌دهد و از پی آن دو مار از شانه‌هایش می‌رویند که این خود نماد دیگری از کژروی و مردم‌ستیزی و تبدیل شدن به پاره‌ای از تن اهریمن است. نماد شگفت‌انگیز دیگر این افسانه خوراک مارهای شانه ضحاک است؛ مغز سر جوانان آریایی. خوراک این مارها می‌توانست همچون خوراک همه مارهای دیگر جهان گوشت باشد؛ گوشت موشی زنده، گوشت پرنده‌ای کمیاب، گوشت یک ماهی زیبا و نادر که صیادان برای صیدش ناگزیر به پذیرفتن رنج سفرهای دریایی شوند و حتی خوراک آن مارها می‌توانست از گوشت "تن" جوانان باشد، از گوشت دست‌هاشان یا حتا از گوشت قلب‌هاشان. پس آفریننده افسانه هدفی خاص را در نظر داشته که خوراک آن مارها را مغز سر جوانان آریایی نوشته است؛ ضحاک برای تداوم حکومتش می‌بایست اندیشگی را از جوانان آریایی می‌گرفت. همان جوانان که با اندیشه‌های والایشان تحولی شگرف در زندگی آدمی پدید آوردند می‌بایست به آیین ضحاکیان خوی می‌گرفتند. ضحاک بیابانگرد و چادر نشین بود و مردمی می‌خواست با ذهنیت و نگرش بیابانگردان تا حکومت او و خاندانش بی‌مقاومت جامعه تداوم یابد، اما جوانان آریایی که راه‌های نوین زندگی را دیده و تجربه کرده بودند، راه و آیین بیابانگردانه او را بر نمی‌تافتند و او برای ادامه‌دادن به سنت‌های چادر نشینی خود باید مغز جوانان را از کار می‌انداخت. اکنون آن جوانان یا باید می‌ماندند و مغز سرشان هدیه‌ای می‌شد برای ادامه حیات حکومت صحرائشینان یا باید از ترس مرگ می‌گریختند، دسته‌دسته به کوه‌ها پناه می‌بردند و نژادی کوه‌نشین (کردها) را پدید می‌آوردند:

بدین گونه هر ماهیان سی جوان
از ایشان همی یافتندی روان

۷. فردوسی، شاهنامه، ۴۵.

چو گرد آمدی مرد از ایشان دویست
بر آن سان که نشناختندی که کیست
خورشگر بدیشان بزی چند و میش
سپردی و صحرا نهاندند پیش
کنون گرد از آن تخمه دارد نژاد
که ز آباد ناید به دل برش یاد^۸

فرمانروایی ضحاک یک‌هزار سال به درازا می‌کشد؛ نمادی دیگر در این داستان. به باور ایرانیان قدیم، در پایان هر هزاره فریادرس و نجات‌بخشی آشکار می‌شود. ضحاک در واپسین سال حکومتش از همگان می‌خواهد نام خود را بر زیر طوماری بگذارند و گواهی دهند که او دادگرتین شهریار جهان بوده است و همین کار سرنگونی او را سرعت می‌بخشد و یکی دیگر از شخصیت‌های نمادین را وارد داستان می‌کند؛ کاوه را که آهنگری است ساده‌دل و سپس به نماد دلاوری و بی‌باکی تبدیل می‌شود.

روزبانان (گارد سلطنتی ضحاک و پاسداران کاخش) پسر جوان کاوه را گرفته و به کاخ برده‌اند تا مغز سر او را نیز خوراک مارهای دوش پادشاه کنند. کاوه که فقط همین پسر را در زندگی سخت آهنگری یاور خود دارد، برای آزاد کردن او به کنار دروازه‌های کاخ شاهی می‌رود تا فریاد دادخواهی سر دهد و از ضحاک بخواهد یگانه پسرش را به او ببخشد. در این زمان ضحاک بار عام بی‌سابقه‌ای ترتیب داده، بزرگان کشور و اصناف و پیشه‌وران را به بارگاه خوانده تا طومار یادشده را امضا کنند و گواهی دهند که او دادگرتین شهریار گیتی است و فرمانروایی نیک‌خواه‌تر از او در جهان نبوده است.

فریاد دادخواهی کاوه هنگامی در بارگاه به گوش حاضران می‌رسد که ضحاک گرم سخنوری است و از مردم‌دوستی و رعیت‌نوازی خود قصه‌ها می‌بافد و پیشه‌وران و اصناف با ناباوری به سخنانش گوش می‌کنند و از ترس جان چاره‌ای جز امضا کردن طومار نمی‌بینند. با پیچیدن طنین فریادهای کاوه در بارگاه، حاضران در شگفت می‌شوند، لرزشی خفیف بر پیکر ضحاک می‌افتد و ترسی مرموز وجودش را فرا می‌گیرد، اما به زودی ترس را از خود می‌زداید و برای نشان دادن دادگری و صحت گفته‌هایش فرمان می‌دهد مرد ستم‌دیده را به بارگاه آورند. کاوه را بی‌درنگ به بارگاه می‌آورند. ضحاک، نشسته بر اورنگ بلند پادشاهی، به تحقیر در کاوه می‌نگرد که در انتهای بارگاه در آستانه در ایستاده است. حاضران نگاهی به کاوه می‌اندازند و سپس به ضحاک چشم می‌دوزند.

۸. فردوسی، شاهنامه، ۵۷.

ضحاک با ترشروی از کاوه می‌پرسد که چه کسی بر وی ستم کرده است و کاوه که با ورود به بارگاه شجاعتی مضاعف یافته، با فریادی رعدآسا می‌گوید که هیچ‌کس جز شخص شاه بر وی ستم نکرده، زیرا به فرمان شاه است که یگانه فرزند او را گرفته‌اند تا مغزش را به مارهای شانه‌هایش دهند.

یکی بی‌زبان مرد آهن‌گرم
ز شاه آتش آید همی بر سرم
اگر هفت کشور به شاهی تو راست
چرا رنج و سختی همه بهر ماست؟

این فریاد کاوه لرزه‌ای دوباره بر پیکر ضحاک می‌اندازد و به ناچار فرمان می‌دهد که فرزند او را آزاد کنند. روزبانان فرمان پادشاه را به سرعت اجرا می‌کنند و پسرش را می‌آورند. زمانی که پدر و پسر در صحن بارگاه یکدیگر را در آغوش گرفته و از دیدار یکدیگر شادمانی می‌کنند، ضحاک موقع را مغتنم دانسته از کاوه می‌خواهد که او نیز بر آن طومار نام خود را بگذارد و به دادگری و رعیت‌پروری او گواهی دهد. کاوه با شنیدن این سخن آتش خشمش چندان بالا می‌گیرد که طومار را پاره می‌کند، کاخ را در هم می‌ریزد، تخت شاهی را می‌شکند و وقتی دستگاه ستمگری را چنان پوسیده و ضعیف می‌بیند، به همراه فرزندش بر سر بازار می‌آید، پیشبند چرمین آهنگری‌اش را همانند پرچی بر سر چوبی می‌زند و از مردمان می‌خواهد که به زیر آن پرچم گرد آیند، به دنبالش روانه شوند و به سراغ فریدون روند تا به یاری او به یکباره ستم ضحاکیان را براندازند.

این بخش از افسانه نگرش جدایی تبارها و جامعه طبقاتی را در روزگاران کهن ایران به خوبی باز می‌تاباند، زیرا مردمی که به زیر پرچم کاوه گرد آمدند، توان آن را داشتند که به بارگاه ضحاک حمله کنند و سامانه فرمانروایی زور و بیداد را براندازند. اما مردم گردآمده زیر پرچم کاوه به جای حمله به کاخ ستم و در هم کوبیدن آن، به راهی نامعلوم می‌روند و سپس به راهنمایی فرشتگان به سپاه فریدون می‌رسند تا کارهای اصلی به دست فریدون شه‌تبار و نژاده صورت گیرد. این نگرش روا نمی‌بیند که کاوه آهنگر به یاری مردم و با جنبشی مردمی ضحاک را براندازد، زیرا در آن صورت پادشاهی و فرمانروایی از آن توده مردم می‌شد. حال آنکه توده مردم می‌بایست همیشه در کار زمین و صنعت و داد و ستد می‌ماندند و کار فرمانروایی و پادشاهی در دودمان برگزیدگان جریان می‌گرفت. برانداختن ضحاک برابر بود با پروانه‌ای بی‌چون و چرا برای پادشاهی آینده و این کار، بر پایه این دیدگاه، می‌بایست به دست فریدون صورت می‌پذیرفت که از مه‌تباران و

از نژاد پادشاهان پیشین بود. به هر روی، مردمان پرشماری گرد کاوه را می‌گیرند و برای یافتن فریدون به راه می‌افتند و سرانجام او را می‌یابند و به او می‌پیوندند.

فریدون از آن پس جنگ‌هایی آزادی‌بخش را دنبال می‌کند و سرانجام ضحاک را در بیت‌المقدس شکست می‌دهد و با خواهران جمشید که در اسارت ضحاک بودند ازدواج می‌کند. ازدواج فریدون با ارنواز و شهرناز، خواهران جمشید، نیز بخشی دیگر از نمادهای این افسانه است. این خواهران جمشید که فردوسی در این بخش از داستان از زیبایی و دلربایی‌هایشان سخن می‌گوید، با احتساب ۷۰۰ سال پادشاهی جمشید و ۱۰۰۰ سال پادشاهی ضحاک اکنون ۱۷۰۰ ساله‌اند، اما پُر آشکار است که در اینجا هم زبان رمز و راز سخن می‌گوید و مقصود آن است که فریدون پادشاهی و سروری به گروگان گرفته‌شده آریاییان (خواهران جمشید) را از چنگ تازیان بیرون می‌کشد، راه کشورداری ضحاکیان را در هم می‌ریزد و شیوه پادشاهی جمشید را پی می‌گیرد:

نشست از بر تخت زرین او
بیفکند ناخوب آیین او^۹

فریدون که نیمی از جهان را به دنبال ضحاک رفته و سرانجام او را شکست داده است، واپسین مرحله پیروزی خود را کشتن ضحاک و نابود کردن جسم او می‌داند. مردی که سالیان دراز با ظلم و زور و کشتار فرمان رانده سزاوار مرگ است. اما هنگامی که می‌خواهد با گرز گاو سر مغز او را پریشان کند، سروش فرشته از آسمان فرود می‌آید و ندا در می‌دهد که زمان او هنوز به پایان نیامده و باید به جای کشتن، او را به بند کشید و در جایی دور به زندان افکند تا مردمان از گزندش آسوده باشند:

بیامد سروش خجسته، دمان
مزن، گفت: کاو را نیامد زمان
به کوه اندرون به بُود بند او
نیاید برش خویش و پیوند او^{۱۰}

و فریدون نیز بی‌درنگ او را با دوال‌هایی از چرم شیر می‌بندد و به کوه دماوندش می‌برد و در یکی از غارهای آن کوه به چارمیخ می‌کشد.

۹. فردوسی، شاهنامه، ۶۷-۶۸.
۱۰. فردوسی، شاهنامه، ۸۳.

کشته‌نشدن ضحاک در این داستان را می‌توان از دیدگاه‌های مختلف بررسی کرد. شاید بتوان این‌گونه تصور کرد که کشتن ضحاک را از این رو درست ندانسته‌اند که از انتقام روان او پس از مرگ می‌ترسیده‌اند؛ می‌ترسیده‌اند که روان او از پادشاه جوان و تازه‌بر تخت‌نشسته انتقامی هراسناک بگیرد و آینده کشور را به خطر اندازد. ترس از آسیب‌رسانی روان‌های درگذشتگان در فرهنگ و آیین همه مردمان روزگاران کهن وجود داشته، نشانه‌های آن در میان سنت‌ها و باورهای دینی بسیاری از مردمان این روزگار هنوز برجاست.

نکستن ضحاک را از این دیدگاه نیز می‌توان بررسی کرد که به چهارمیخ کشیده‌شدن او در دماوند هشدار داده است برای مردم و برای پادشاهان. هشدار برای مردمان تا پادشاهان دادگر خود را ارج بگذارند و بدانند اگر گوش به فرمان پادشاه نیک‌ورز نباشند، بندهای ضحاک گسسته می‌شود و او باز می‌آید و دوباره شیوه ستم‌گری پیش می‌گیرد؛ مغز جوانان‌شان را به خورد مارهای شانه‌هایش می‌دهد و روزگارش را هم‌چون روزگاران پیشین پریشان می‌کند. از سوی دیگر، هشدار برای پادشاهان تا آنان نیز از راه دادگری به دور نروند و بدانند که اگر رسم ستمگری و بیداد پیشه کنند، چه بسا که بندهای ضحاک در دماوند گسسته شود و بیاید و با اهره پیکرشان را به دو نیم کند. اما نکته اصلی و درست‌ترین دیدگاه در این زمینه را خود شاهنامه بیان می‌کند. در دو بیت شعر پیش، فرود آمدن شتابان سروش فرشته از آسمان مطرح می‌شود. سروش از آسمان فرود می‌آید و به فریدون می‌گوید که عمر ضحاک به پایان نیامده و باید که او را در غاری به بندکشد. سروش یکی از فرشتگان بزرگ در دیانت زرتشتی است و در گاه‌شماری زرتشتیان یکی از روزهای ماه (روز هفدهم) به نام این فرشته خوانده می‌شود. اوست که پیام اهورامزدا را از فراز آسمان برای مردمان برگزیده به زمین می‌آورد. پس در این داستان، که گرچه حوادثش پیش از برآمدن زرتشت می‌گذرد ولی از آنجا که زرتشتیان آن را نوشته‌اند، دیدگاه کیهان‌زادشناسی زرتشتی را بازتاب می‌دهد. آنچه سروش به فریدون می‌گوید در واقع دیدگاه و خواست اهورامزداست و آن چه اهورامزدا می‌خواهد بنیاد گیتی و کیهان بر آن است؛ او نمی‌خواهد که بنیاد جهان هستی را در هم بریزد.

ضحاک را در این داستان باید بیشتر در قالب موجودی فرامرمدی یا در جایگاه نمادین در نظر آورد تا در قالب انسانی میرنده. چنان که در داستان می‌بینیم، او هزار سال پادشاهی می‌کند و تا پایان جهان هم در غاری از غارهای کوه دماوند در زندان می‌ماند. پس آفریننده داستان هم او را به چشم موجودی انسانی نمی‌بیند و از ما نیز می‌خواهد که او را به چشم پادشاهی عادی و میرنده نگاه نکنیم. ضحاک در واقع بخشی از وجود

اهریمن است و اهریمن و بخش‌های وجود او، بر پایه دیدگاه دوگانه‌باوری زرتشتی، از میان‌رفتنی نیستند. در دیانت زرتشتی چنین پنداشته می‌شود که جهان بر پایه دو بُن نیکی و بدی شکل گرفته است و اگر نیمی از جهان سر به فرمان فروغ و نیکی دارد، نیم دیگرش زیر فرمان دروغ و تاریکی است. این دو بُن تا پایان جهان ماندنی و برقرارند، اما باید تا پایان جهان در ستیز باشند تا سرانجام یکی از آنها پیروز شود و مردمان باید برای پیروزی اهورامزدا در جبهه نیکی‌ها باشند و با دوری کردن از دروغ و فریب و بدی‌ها اهورامزدا را یاری کنند که بر اهریمن پیروز شود تا نیکی و روشنی سراسر جهان را فراگیرد. ضحاک، از آنجا که بخشی از ناپاکی‌ها و اهریمنی‌هاست، باید دور داشته شود. از آنجا که به مردمان پند داده شده است که از گناه و دروغ و فریب و اهریمنی‌ها دوری کنند، پس یکی از خویشکاری‌های فریدون، در جایگاه پادشاه آریاییان، آن بود که مظهر دروغ و گناه و فریب را از مردمان دور بدارد و بهترین راه دور داشتن آن پتیاره به چهار میخ کشیدنش در کوه دماوند بوده است تا بخشی از کوه گردد و از نظرها پنهان بماند.

درستی این دیدگاه با رویدادهای همانند در داستان‌های دیگر شاهنامه به اثبات می‌رسد. یکی از این داستان‌ها که همانندی کم‌رنگ اما نمادینی با سرنوشت ضحاک دارد، داستان تهمورس است که به نام تهمورس دیوبند شناخته می‌شود. در این داستان، تهمورس اهریمن را به بند می‌کشد، اما خونش را نمی‌ریزد. در این داستان، که پیش از داستان جمشید در شاهنامه می‌آید، تهمورس اهریمن را به افسون می‌بندد و همانند باره‌ای بر او سوار می‌شود و گرد جهان را می‌گردد. در اینجا نیز با سخن رمز گفته می‌شود که با پرهیز از گناه و با نیایش اهورامزدا و دوری کردن از کارهای اهریمنی (بستن و به بند کردن اهریمن) می‌توان بر اهریمن پیروز شد (همچون استری بر او نشست) و به شادی‌های بسیاری (مانند سفر به گرد جهان) رسید.

اما داستان دیگری که همانندی درخشانی با پایان کار ضحاک دارد، داستان پایان جهان در آخرت‌شناسی مانوی است که خود نیز از آخرت‌شناسی زرتشتی وام گرفته شده است. مری بویس، ایران‌شناس انگلیسی، با تکیه بر اسناد زمین‌شناختی و باستان‌شناختی متعدد روسی و آلمانی در بررسی زمان و زادبوم زرتشت دوران‌هایی را به زیر ذره‌بین آورده که در آن اقوام هندواروپایی پیش از آن که به شاخه‌های اروپایی، هندی و ایرانی تقسیم شوند، هنوز در استپ‌های اوراسیا در کنار یکدیگر می‌زیست‌اند. او بر پایه آثار به‌دست‌آمده از گورها مختصری از باورهای دیرین آن مردمان را نیز به دست می‌دهد.^{۱۱}

۱۱. مری بویس، آیین زرتشت، کهن‌روزگار و قدرت نگاه، (۱۳۸۸)، ۵۹-۸۸. ماندگارش، ترجمه ابوالحسن تهامی (چاپ ۳؛ تهران:

او در جای دیگر بر پایه داده‌هایی که در آغازین سال‌های قرن بیستم از واحه تُرفان، در ایالت سین کیانگ چین، به دست آمد، به صورتی فشرده و جامع از دین مانی سخن می‌گوید که نزدیک به یک هزاره در گسترهٔ پهناوری در سه قارهٔ آسیا، اروپا و افریقا رواج داشته است و در بخش آخرت‌شناسی دین مانی، ضمن شرح چگونگی پایان جهان، از عاقبت کار اهریمن (ماده) و گرفتار آمدن و زندانی‌شدنش در چاهی آسمانی می‌نویسد.^{۱۲}

باید به یاد آورد که در کیش مانی هم پنداشته می‌شود که جهان هستی بر دو بُن نیک و بد استوار است؛ درست همانند آیین زرتشت. با این تفاوت که فرمانروای نیکی و روشنی در کیش مانی زروان نامیده می‌شود، ولی شهریار تاریکی‌ها و بدی‌ها همان اهریمن است. در کیش مانی هم مردمان وظیفه دارند که با روی گرداندن از گناهان و به جای آوردن کارهای نیک به پیروزی زروان در پایان جهان یاری رسانند. در پایان جهان، هنگامی که همه چیز به مراد زروان به پیش می‌رود و بیشترین نیکی‌ها (پرتوهای روشنی) به بهشت زروان پرمی‌کشند، سامان آسمان‌ها و زمین‌ها در هم می‌ریزد، آتشی بزرگ افروخته می‌شود که از رهگذر آن جهان مادی یکسره نابود می‌شود و باقیماندهٔ روشنی‌ها به بهشت می‌روند. پس از آن، ایزدان آسمانی اهریمن (ماده) را با بندهای سخت می‌بندند و در یکی از غارهای آسمان به بند می‌کشند و در آن را با سنگی گران می‌پوشانند که تا جاویدان جاوید در آن بماند، درست همان‌گونه که در داستان ضحاک می‌بینیم.

در دیدگاه مانوی نیز در پایان جهان اهریمن شکست می‌خورد، اما کشته نمی‌شود، زیرا اهریمن هم‌چون زروان یا اهورامزدا وجودی ازلی و ابدی دارد و از میان رفتنی و کشته‌شدنی نیست. او در پایان جهان نیز برای همیشه نیمی از جهان هستی باقی می‌ماند، اما با زندانی‌شدن در دخمه‌ای آسمانی توانایی‌اش برای دخالت در جهان نیکی‌ها برای همیشه از میان برداشته می‌شود. به عبارت دیگر، کشتن و نابود کردن اهریمن که سنگینی نیمی از جهان هستی را بر دوش دارد، تعادل جهان را به هم می‌ریزد و بر دیدگاه دوگانه‌باوری خط بطلان می‌کشد، زیرا بنا بر باور آنان جهان دارای دو بن نیک و بد باید تا فرسگرد -پایان جهان- ادامه یابد.

۱۲. مری بویس، بررسی ادبیات مانوی در متن‌های پارسی و پارسی میانه، ترجمهٔ امید بهبهانی و ابوالحسن تهامی (چاپ ۲؛ تهران: انتشارات بندهش، ۱۳۸۶)، ۲۱.